

داستانی از سرنوشت جشنواره فیلم فجر

چهل و یک طبقه

ایزود دوم

برده هشتم: اشک مهتاب...

(طبقه سی و هفتم): مرد گمان می کند اگر می خواست این اتاقک را جایی در دیرای دور دست، مثلاً در «قصر شیرین» بخرد، چقدر باید هزینه می کرد، شاید «متری شش و نیم» میلیون!... از این فکر که در طبقه ملویل آخر پریش دادگاه تشکیل داده باشند، مو به تنش سیخ می شود. تکند آن ها، فلسفه شان این باشد که یک «سرخپوست» خوب یک سرخپوست مرده است؟! او در «شبی که ماه کامل شد»... او... تا این فکر «رد خون» در ذهنش جام می گذارد...

برده آخر: شامگاه خمر...



(طبقه سی و هشتم): شاید بهتر باشد از دادگاه (اگر وجود داشت) بزد برون، قدم تند کند سمت پام ساختمان، در تور «خورشید» غوطه بخورد... خودش را پرت کند در هوا به امید آنکه زیر پایش جای جنگل آسفالت، آبی بی کران دریا باشد.

تایتلوند «شنای پروانه» برود و شاید... شاید «مردن در آب مطهر» را تجربه کند... اما این ها همه وهم است، شبیه اوهمی که پس از «سه کلم حبس» به مردی، یا زنی تنهادر غروب زندگی هجوم می برد... (طبقه سی و نهم): سرعت آسانسور، کمتر و کمتر می شود... انگار ثانیه ها ترانه می خوانند و مرد زندانی یا ستاره هایی که نمی بیندشان «ستاره بازی» می کند. از رویایه و اقیعیت یا برعکس بندبازی می کند. روی «خط قرصی» از این جهان مجازی به جهان حقیقت گمشده، یا شفقی که سرخ نیست، زرد هم نیست... «لیلق» است...

(طبقه چهلم): پشت مرد می لرزد. سر ماتا مغز استخوانش راقرو بلعیده، یاد یارش «یرق آخر» سال می افتد... سیمرغ قراز «علفزار» مشرف به کوهپایه البرز سر سرعت یال زدتش را توامان کرده تازودتر به واقعه ای که آن رایا همه وجودش حس کرده، برسد. او و مرد همیشه همدیگر را «بنون قراقیلی» می دیدند. او یاید خودش رایه واقعه برساند...

(طبقه چهل و یکم): اتاقک تکان تکان شدیدی می خورد و مرد تعادلش را از دست می دهد. روی زمین می غلند و سر که بالای می آورد، سر نجلم در باز می شود. تور به صورت فللمت گرگرفته اش سیلی می زند. بر می خیزد، دستش را جلوی صورت سپر کرده، از در تیمه باز می گذرد. همه جمع شده اند. آمده اندیرای وداع با مرد... مردی انگار که مسخ شده، لب بام می رود. مرد به شفقی خیره شده، شاید در جستجوی سیمرغی افسانه ای... کسی چه می داند، شاید وجود داشته، شاید نداشته...

پایان

ارغوان» از توقیف بیرون بیاید...

(طبقه بیست و نهم): فکر می کند «آنز ایمر» دارد. شاید مرتکب «جرم» شده کسی چه می داند، شاید «سی و سه روز» پیش درسی و سه پل مرتکب گنلهی شده که یاید تلواتش را بدهد... (طبقه سی ام): سیمرغ از «پل چوبی» عبور می کند، پاسی از تیمه شب گذشته و مردان «تاریجی پوش» به رتق فتق تظلفت شهر می پردازند... ترسی تاشناخته به جان مرد می افتد، تکند سیمرغ را ببینند؟ خطر او را تهدید می کند، کاش سیمرغ «ضد گلوله» بود...

برده هفتم: ابدو یک روز



(طبقه سی و یکم): مرد نمی داند تا کی یاید مانند «گناهکاران» «در بند» باشد. کارش لشب سخت تر از همیشه شده، فکر می کند از همه کارهای دنیا دشوارتر است، حتی از «استر داد» ۱۵ تن طلای متعلق به ایران از روسیه...

(طبقه سی و دوم): به «طبقه حساس» رسیده... مدتهاست ته از آهنگ خبری است ته از صدا، ته از جمعیت، ته هیچکس و هیچ چیز... «مروز» را شاید هیچوقت فراموش نکند. حتی اگر آخرین روز زندگی اش باشد، این «قصه ها» راقر لموش نمی کند...

(طبقه سی و سوم): هر چه زمان می گذرد، افکار عجیب و غریب تر به سرش هجوم می آورند. «رخ دیوانه» تیمکره مغزش به کار افتاده، دلش می خواهد پس از رهایی «خدا حافظی طولانی» با همه جمعیت داشته باشد شاید آن وقت حواس جمعیت به مرد دیگری که در آسانسور گیر افتاده باشد، شاید مجبور شود برای جلب توجه فریاد بزند: «من دیگو ماراوتا هستم»...

(طبقه سی و چهارم): اگر نتواند رها شود چه؟ اگر طبقه آخر دادگلهی باشد و لو رایه حبس اید محکوم کنند؟ البته در این صورت لو «ایدو یک روز» در حبس خواهد ماند. بهتر است خیلی رک تیلشد. یله، یاید مانند مهران برای تجات مینا چاره کند تایتلوند ساعتی یعد «ایستاده در غبار» بالای یرج به همه این ملوقع یخندند...

(طبقه سی و پنجم): «تایستان داغ» را خواهد دید. ایمان دارد و می تواند آن را اکتیایونسد البته «بنون تاریخ، بدون امضا» و به امید اینکه یعد از این شب کذایی «ماجرای تیمروز» در کمینش تیاشد...

(طبقه سی و ششم): «مغزهای کوچک زنگ زده» از درکش عاجزند. از اینکه لو بایک «کامیون» «سریاز به «تنگه ایوغریب» بروند و در یازگشت راننده بنون کمکش یلقی یماتد و «به وقت شام» یروند «چهارراه استاتیول» تاخیر بی پسر شدن خانواده ای رایه پدر شاگردش یرسند. اما مرد خوب می داند چنگ دست کم در سینما پایاتی ندارد...

یاسر سماوات - سرگذشت مرد، ذهن را در تلاطمی عجیب همراه خودش و داستانش می کشد. داستانی که به همه چیز شباهت دارد، به افسانه، به نمایشنامه، به وهم، به عشق، زندگی و به مرگ...

برده پنجم: خیلی دور، خیلی نزدیک



(طبقه بیست و یکم): سیمرغ در پی مرد می گردد، در «ارتفاع پست» یال می زند. مرد در اتاقک یه سستی این جهان می اندیشد. سست تر از «خنده ای روی آب»... (طبقه بیست و یکم): آسانسور سریع و سریع تر می شود. مرد بالا نگاه می کند و انگار صدایی دیگر به او تهیب می زند: «گاهی به آسمان نگاه کن». شاید ساعتی یعد همه چیز تمام شود و یا رقتن او، جمعیت زمزمه کند: «دیوانه ای از قفس پرید»...

(طبقه بیست و دوم): این همان «رسم عاشق کشی» است. مرد سرتوشت رایه «دوتل» قزای خودت تادر صورت یرد، پام یرج «قدمگاه» لو شود. «شهر زیبا» زیر پایش زیباتر می شود و او سر مست از پیروزی نگار قرار است «مهمان مامان» شود...

(طبقه بیست و سوم): این رویایه لو «خیلی دور، خیلی نزدیک» است اما سر انجام لو «جایی برای زندگی» می یاید، یا حیاطی که در آن یک درخت «بید مجنون» کاشته اند...

(طبقه بیست و چهارم): نمی داند امروز چند شنبه است شاید «عصر جمعه» بود که پای یرج رسید. صدای پرتاب ترقه و شادی کود کاته در ذهنش طنین می اندازد اما مرد یقین دارد هنوز چند هفته ای به «چهارشنبه سوری» مانده...

برده ششم: در خواب و بیداری

(طبقه بیست و پنجم): صدای موتور «اتوبوس شب» سکوت را شب شکن کرده، چه خیلی شاید مردی، یا زنی تک مسافرش است و در جستجوی «مینیای شهر خاموش» در جاده ای خیالی به سمت شفقی می رود... شاید سیمرغ همه این ها را دیده...

(طبقه بیست و ششم): دوست دارد در مخفی را پیدا کند و بیرون یزند، «به همین سادگی» دلش بر می کشد برای آزادی، برای شنیدن «آواز گنجشک ها» بزند بیرون شهر و در اقلیمی دور ببیند که «یاد در علفزار می پیچد»...

(طبقه بیست و هفتم): «تردید» ندارد که این خواب نیستا وهم هم نیستا چیزی از «انیموم» خویش رایلد ندارد. شاید اصلا این خواب مرد تیاشد. شاید ما هنگامی که در «زادیوم» های خود هستیم و «وقتی همه خولیم» جملگی این رویا را باهم می بینیم... (طبقه بیست و هشتم): مرد که کمی تاقسمتی از «چهل سالگی» عبور کرده، حالایه صرافت این افتاده که همچون «به رنگ

عطرآلود
FRAGRANT
کارگردان: هادی مقلدلو
تهیه کننده: یوسف منصور
جهت خرید بلیط فیلم سینمایی «عطرآلود» به سایت Gise7.ir مراجعه کنید.